





بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود و شکر نامعدود سزاوار صانعی است که بیک امر کن نسخهٔ
دو کون پرداخت و درود و تحیات نامیات سیدی را که بیک انگشت
معجزنما قرص قمر را دو پاره ساخت و سلام زاکیات صفدری را
که بیک ضرب تیغ دو سر آوازهٔ ولایت در ملک [illegible] عالم انداخت
و نوادر جواهر بحر دو کون نثار مقدم آل و اولاد ایشان باد الی یوم
المیعاد اما بعد چنین گوید غواص دریای سخن سازی اهلی شیرازی
که روزی در محفل صدرنشینان بارگاه حقیقت و بزرگان خرده دان

کارگاه

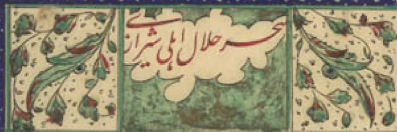
کارگاه طریقت برسم خدمت حاضر بودم که سخن در وصف فارسان
میدان معنی و زورآوران کمان دعوی میگذشت از جمله تعریف مولانا کاتبی
کردند که دو کمان دعوی از قوت بازوی طبع انگیخته و بر سر بازار سخنوری
آویخته یکی مجمع البحرین و یکی نسخهٔ تجنیسات و پهلوانان عرصهٔ سخن با قوت
بازوی فکرت زورآزمائی از آن هر دو کمان فرومانده اند این پیر
فقیر گوشه گیر با وجود شکستگی مزاج و دل خستگی کار پر رواج چون طبع فضول
داشت غیرت آورد و گفت که از قوت بازوی فهم خود می یابم که آن هر دو
کمان را در قبضهٔ فکرت در آورده وبچله بر دو ر چنان گوشش تا گوش بکشم
که آوازهٔ تحسین از هر گوشه برآید چون این نکته ادا کردم بعضی از اهل تعصب فتنه
انگیختند و در دامنم آویختند که این دعوی نیست مگر لاف و گزاف و الا
اینک کمان و اینک مصاف هم در آن وقت متوجه شدم و طرح این
نسخه انداختم چنانکه مجمع البحرین و نسخهٔ تجنیسات یکجا جمع است و با وجود این تکلف

لزوم مالایلزم ذوقافیتین هم ملازم آن نمودم بطریقی که اگر در مقابل تجنیسات
او خوانند بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن که بحر رمل مسدس محذوف
میباشد جواب آن است بازیادتی صنعت ذوبحرین وذوقافیتین واگر در
مقابل مجمع البحرین او خوانند بروزن مفتعلن مفتعلن فاعلن که بحر سریع
مسدس مستوی مطوی مکفوف است وبحر رمل مسدس محذوف در
تحت اوست جواب آن باشد بازیادتی صنعت تجنیسات و دیگر
التزامات که در آن دو نسخه میمنت وبهمت حضرت شاه اولیا که
صاحب قبضهٔ اصحاب این فن وسر حلقهٔ ارباب سخن اوست این
مقصود بحصول واین مامول بوصول پیوست واین نسخه موسوم گشت
بسحر حلال والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خاتم النبیین وآله

حقیر فقیر محمد تقی الحسینی نگارندهٔ این کتاب احوال آن جناب را
از کتاب دریای کبیر تالیف میرزای فرصت مختصر انتقال نمود

اهلی شیرازی نامش محمد مولدش دار العلم شیراز است از جملهٔ عرفای صاحب حال
بوده در فنون شعر کمال مهارت داشته مثنوی گفته موسوم بسحر حلال که در بحر
شعری از حمد ونعت ومدح وسبب نظم کتاب وحکایت من البدو الی
الختم سه صنعت از صنایع علم بدیع بکار برده یکی تجنیس ودیگر ذوبحرین و
دیگر ذوقافیتین عقل در آن متحیر است الحق سحر حلال بلکه توان گفتن کرامت
ومولانا را نیز دیوانی است تقریبا دوازده هزار بیت ودر مقابل قصیدهٔ
مصنوعهٔ خواجه سلمان ساوجی سه قصیده در مدح امیر علیشیر نوائی
گفته والانصاف که بهتر از آن گفته وچند صنعت بر آن افزوده امیر
علیشیر مزبور خود تصدیق به برتری آن قصاید نموده رساله در علم معما ورساله
در علم عروض وقافیه دارد وسن آن جناب بهشتاد واندی رسیده اکثر
منزوی بوده در شیراز در سنه نهصد وچهل ودو هجری وفات یافته در
تکیهٔ حافظیه مدفون است در تاریخ فوتش ملا میرک گفته پادشاه شعرا بد اهلی





بسم الله الرحمن الرحیم

ای همه عالم بر تو پیشکوه — رفعت خاک در تو پیش کوه

نام تو زآن بر سر دیوان بود — کآتش بال و پر دیوان بود

شد بتو سر دفتر جان نامزد — نام تو زآن سکه بر آن نام زد

خواست دل از خانه ششدر گشاد — نقطهٔ بسم الله از آن در گشاد

باکه در این بسمله باب آمده — بانی فتح از همه باب آمده

از دو دندانه سین شانه ساخت — بازوی دین را قوی این شانه ساخت

هر الف آزاده از دلبری — در پیش افتاده از دلبری

طرهٔ لامش شده دور از قصور — مایل او گیسوی حور از قصور

چشمه ها آمده جویای مهر — منبع جوی همه دریای مهر

رای دل آرا همه از رای اوست — راحت دلها همه از رای اوست

غنچهٔ حایش دل و جان را بهشت — دید در آن آدم و آن را بهشت

ماهی نون کشتی دریا وجود — در خور او بخشش الا وجود

یا که از این نادره گویا شده — مرکز نه دایره گویا شده

حلقهٔ میمست بر آن خاتمت — دارد از آن حلقهٔ جان خاتمت

در توحید حضرت باری تعالی

ایکه بر اسرار تو دانا کم اند — کی رسد از عقل کس آنجا کمند

کیست در این مرحله تا آخرت — رهبر اقبال شده با آخرت

چون همه ز اندیشهٔ خود وا پسند — کی بود اندیشه ات از ما پسند

کی کند ادراک تو حاصل خرد — فهم کی این عشوهٔ باطل خرد

در کف داود تو جان جبه چیست / علم تو داند که در آن جبه چیست
لطف تو بخشنده بخت از تو آخت / یوسف از آن آیت بخت از تو آخت
یافته از لطف تو جنت نعم / قهر تو لا کفته و رحمت نعم
بخشش تو نعمت کنج روان / رنجش تو علت رنج روان
تا شدی از بنده دین رنجگاه / یافته صد راحت از این رنجگاه
گلبن تن را دهی از جان نوا / بلبل دل را رسد از آن نوا
نغمهٔ شوقت دل عشاق راست / آمده زان نغمه عشاق راست
بندهٔ بی عشق تو مردار زشت / بهتر از آن بی غم و درد از زشت
در مکش از کردهٔ بد روز ما / شب مکن از هیبت خو در روز ما

فی المناجات

یارب از احسان نظر از ما متاب / دوزخ عصیان دگر از ما بتاب
چون دهد احسان تو جمعیت نشان / آتش قهر از نم رحمت نشان

لطف تو

لطف تو بخشنده و جان مستحق / شد دل و جان همه زان مست حق
ما همه بیچاره و سرگشته ایم / دانه جرم از همه سر کشته ایم
لطف کن از رحمت امید بخش / بار رسد از نعمت جاوید بخش
گر کنی آمرزش مفسد رواست / بر در تو رایج و کاسد رواست
گر فتد آن سایه و پرتو به فرق / منیت در آلایش و در توبه فرق
باد گر آید سوی گل بی زبان / یافته از بوی تو گل بی زبان
هر که تو در رحمت و بیم آریش / زهر به از شربت بیماریش
وای بر آن دم که چو خوار از میان / خشم تو رو بد گل و خار از میان
ما همه در آفت و رحمت بری / ذات تو از رحمت و آفت بری
لطف تو انداخته هر گوشه خوان / بر سر خوان بندهٔ بی توشه خوان
خلق بر آن خوان همه دم خوانده اند / سورهٔ المائده هم خوانده اند
چون کشد آن بخشش شاهانه خوان / یاد کن از بی دلی افسانه خوان

بر دل درماندهٔ بی کارساز رحم کن از لطف خود ای کارساز
رحمت خود بر سر افتاده پاش در رهِ احمد مبر از جاده پاش

فی نعت سید المرسلین

احمد مرسل گل این کشت زار دشمن او در رهِ دین کشت زار
گلبن دین بلبل معنی سرای ساخته در گلشن اعلی سرای
گیسوی او کامده دریا کشان مستی او در دل دریا کشان
حور بس آن غالیه بر گیسویش کافتد از آن سنبله بر گیسویش
هر سر مویش شب شبهای قدر بر زده او بر سپر خور پای قدر
زین شب موی رشته جان کو بهست روز امید و شب آن کو بهست
مست وی از ساغر جان باده خوار خصم وی از خار غم افتاده خوار
شد غم او در دل گردون نهان پیشتر از حاصل گردون نه آن
طایر جان گشته هم آهنگ او رهزن دین کرده کم آهنگ او

کرده

کرده حل مشکل از او انس و جان یافته آب و گل از او انس و جان

در خطاب زمین بوس

ای شده در خانهٔ جان مرتبت خانهٔ جان یافته زان مرتبت
ای شده مهر رخ تو زین چرخ چرخ از آن آمده در عین چرخ
مهر تو از زندهٔ پیچت بود یوسف از آن بندهٔ پیچت بود
چشمهٔ خور طلعت رخشان تو یوسفی و صفوت رخشان تو
طلعت تو صورت مهدی گرست خوبی تو دیگر و مه دیگر است
روی تو آئینهٔ خورشید تاب میبرد از ذرهٔ نومید تاب
دورم از آن آینه تابنده ام گرچه از آن آینه تابنده ام
بر در ت این بندهٔ مسکین نهاد خشت در از شوق تو بالین نهاد
اهل شیرین سخن از مدحت اوست طوطی شکرشکن از مدحت اوست
از رهِ مدحت چو شکر خواست او دایم از آن مرغ شکرخاست او

نامهٔ مدحت همه یکسر نوشت ‌ ‌ ‌ مدح تو گفت و غم دل در نوشت
برکف تو خامهٔ او یا رسول ‌ ‌ ‌ خود دهد این نامهٔ او یا رسول
هم شه امروزی و هم شاه دی ‌ ‌ ‌ بر همه عالم همه دم شاهدی
قرب تو گر از ره الفت بود ‌ ‌ ‌ الفت آن مدحت الفت بود
هر که بر الفت ده از جان درود ‌ ‌ ‌ کشته آمرز آتش و غفران درود

فی منقبة امیر المؤمنین والائمة المعصومین علیهم صلوات الله وسلامه

پیرو حیدر شو و هم رنگ آل ‌ ‌ ‌ تا دمد از روی تو هم رنگ آل
حیدر والا گهر آن سرفراز ‌ ‌ ‌ کآمده نور رخش از در فراز
رهرو حق آمد و همراه حق ‌ ‌ ‌ هم حق از او ظاهر و همراه حق
سرور و شاه همه کو صفدر است ‌ ‌ ‌ در صف جنگ همه او صفدر است
تیغ وی آن رهبر جان تا قدم ‌ ‌ ‌ آتش قهر آمد از آن تیغ دم
جوهر او گوهر حق آفرین ‌ ‌ ‌ باد بر آن مظهر حق آفرین

مردم نورانی این ارض عین ‌ ‌ ‌ بر همه شان سجدهٔ او فرض عین
یافته عزت فلک از شاه دین ‌ ‌ ‌ دعوی او را ملک از شاهدین
گوهر او یافته درج شرف ‌ ‌ ‌ اختر او تافته برج شرف
واقف دل آن شه دین در سجود ‌ ‌ ‌ شد همه جا حافظ این درس جود
با سگ او تا شده دشمن یزید ‌ ‌ ‌ دوزخش انداخته در من یزید
مرغ دل از خرمن او دانه چید ‌ ‌ ‌ بلبل جان هم گل از آن خانه چید
چون علی اندر ره دین راهبر ‌ ‌ ‌ نیست جز آل علی این راه بر
شد دل و جان بندهٔ روی حسن ‌ ‌ ‌ مظهر خلق خوش و خوی حسن
دیده حق اندر دم قربان حسین ‌ ‌ ‌ یافته از عالم قرب آن حسین
از دل عمد دیدهٔ زین العباد ‌ ‌ ‌ یافته هم دیدهٔ زین العباد
باقر حق بین که شد او حق شناس ‌ ‌ ‌ معنی او از همه رو حق شناس
جعفر صادق هم از آلای شاه ‌ ‌ ‌ خاطر او شسته از آلایش آه

موسی کاظم شه نیکو نهاد / آنکه سر اندر ره نیک او نهاد
قبلهٔ هشتم علی آن زهر نوش / کش شده در ساغر جان زهر نوش
رهبر و تقوی ست تقی آن پاکدل / شسته از آلایش جان پاک دل
خازن حق شد نقی از علم و داد / گوهر معنی سپرد از علم و داد
عسکری آن سرور خیل بشر / در دل او نامده میل بشر
سکهٔ مهدی زند آخر زمان / بر عدوی دین کند آخر زمان
پیرو ایشان شود در آن جهان / رخش دل اندر صف مردان جهان
هر که سر اندر ره پاکان شدش / خاک ره اندر ته پاکان شدش
هر که شد او سائل ازین خاندان / حاجت او حاصل ازین خاندان
ثانی از ایشان دهم ای شان فزا / قدر من از همت ایشان فزا

فی الموعظه

ساقی از آن شیشه منصور دم / در رگ و در ریشه من صور دم
خواهی ازین نادره گو کر مقال / زآتش می کن دم او گرم قال
آتشی از سینه فکن اندر روان / تا شود این پخته چون زر روان
یک نفس ای مونس من گوش دار / گوهری از مجلس من گوش دار
مرتبه دان همه شی دانش است / وین سخن اندر دل شیدا نشست
نامهٔ من کامده یک سر بلاغ / حق شمر این نامه و شمر بلاغ
در صف طاعت بود اگر صفا / پیشتر از عقد صف اندر صف آ
هر که شد از طاعت حق پیشتر / فیض وی از رحمت حق بیشتر
بندهٔ بی همتیت و میر اجل / هر دو شد افتادهٔ تیر اجل
پیشتر از مرگ خود ای خواجه میر / تا شوی از ترک خود ای خواجه میر
از پی گور آمده بهرام گور / بس دل وحشی تو به رام گور
خوابه در ابریشم و مادر گلیم / عاقبت ای دل همه یکسر گلیم
پر مکن این تخته جان خاک گیر / مهرهٔ تن باز کن آن خاک گیر

هر که شد اینجا دم او دیرپای / برکشد از دل غم او دیرپای

زودتر این وادی و صحرا نورد / زانکه نه خارش بود از ما نورد

دانه امید در آن خانه کار / کامده جاوید در آن خانه کار

چرخ کی اندر پی غمخواریست / رحمت او بر سر غمخواریست

در ره حق گر شوی از زر بروان / یوسف جان برکشی از چه روان

بر دل تو مینت تن اینجا بست / بگسل ازین جا به و اینجا مایست

پیکرت آراسته حق چون پری / تا تو سوی صانع بیچون پری

بگذر ازین پیکر و پینائیش / غلغل نی منکر و نی نائیش

رهزن مردم شده شیطان بمال / گوش وی از گوشش احسان بمال

کی بود این ملکت جان بی خدیو / گز دل ما برکند این پیچ دیو

مرد کر آخر کم از آن رهزن است / مرد نه کان ناکس گمره زنست

دور کن از آینه مردود را / ره مده از روزنه مردود را

زنگ

گر تهی آن آینه آید ز دود / زنگ غم از آینه شاید زدود

نفس تو چون خر همه سود چراست / آهوی جان در پی این خر چراست

با همه این دعوی شهبازیت / میدهد این روبه ره بازیت

جان شده از حرص تو پیچان در آز / بگسل ازین رشتهٔ دامان دراز

سر بسر از لقمهٔ آزی دهان / فکر کن از لقمهٔ بازی دهان

مرغ تو تا قوت بازیش هست / وسوسه هم فرصت بازیش هست

جای اگر اندر ته غارت بود / وسوسه اندر ره غارت بود

شد بد و نیک همه کس در گذر / از بد و نیک همه پس در گذر

بر تن بیگانه و بر جان خویش / ناحق و حق دان همه در شان خویش

گرچه شد این رهروی آسان نما / نی تو در این رهروی آسان نما

میکند اینها همه توفیق راست / دولت عقبی همه توفیق راست

ای از آن غم که کم آید بدست / ناخوشی حال تو از خود بدست

مشکی از نغمت جان بحساب / زهره به اندر تن بحس آب
شکوه حق زد چو سر از نافه فقیر / مشک وی آید بدر از نافه فقیر
کی شد ازین خوان دل فرداش حج / شکر کن امروزش و فرداش جوی
شکر گر آید ز تو فرداش کار / کی بود آتش بتو فرداش کار

در سبب نظم کتاب

ساقی از آن مشربه یاقوت ده / قوتم از مرتبه یاقوت ده
یار ده این تن دل وی از سراب / یار ده از مستی می از سر آب
یکشب از آن خانه در انجام حال / شد ره بیگانه در انجام محال
دل که در آن دجله خون آشناست / گفتمش این واقعه چون آشناست
خدمت خلق از ره خربندگیست / خاطر آزاد تو در بندگیست
خیز و رخ از ظلمت غفلت بتاب / رشته جهد از پی طاعت بتاب
نیست ره از هیأت و حکمت بدوست / از در دلها ره قربت بدوست

کار نه نخواست در این کوی صرف / عمر تو تا کی شود این کوی صرف
هر که حقش نامد و راضی ز حال / یافته کم سی معنی ماضی ز حال
رایحه همدم شده با گل وزان / شد همه دم با گل و سنبل وزان
عاصفه چون بیهده گرد آمده / حاصل کارش همه گرد آمده
هر که در افسانه و افسون گریست / بس که بر افسانه و افسون گریست
کم مشو اندر پی نالان درای / مرد شو اندر صف مردان درای
پا مکش از شه ره تحقیق باز / تا کند این در بتو توفیق باز
خیز و در آسایش اصحاب کوش / تا کند اخبار تو احباب گوش
نکته سر رشته نظم آوران / در کن و در رشته نظم آوران

نکته در بیان وحی و الهام و تعریف اهل سخن که صاحب الهامند

ساقی از اغیار در امشب ببند / رخنه از آر در امشب ببند
امشب از آن ساغری مایه بخش / کش بر داز بود دل همسایه بخش

سر حق از محفل پستان طلب   زدل شیخ از دل مست آن طلب
در محلی کاتش ایمن فروخت   جان دل و تن از پی دیدن فروخت
صد مجلش برده وزان صد محال   جز نبی آنجا ره کس خود محال
حق پی آن برده بر آن نرخ کرد   دیده الهام در او رخنه کرد
دیدن پیغمبر ازین دیده است   ز آینه آن آینه بین دیده است
گر تو از الهام در آن جا بینی   محرم راز است در آنجا بینی
صاحب وحیش در پیغام باز   میسد بازوی خبر الهام باز
هرچه بر او پر تو اشعار رفت   عکسی از الهام در اشعار رفت
مهنی و کوکب دین اهل بیت   سایهٔ وحی سینهٔ این اهل بیت

در صفت نام آوران عرصهٔ سخن خصوصا مولانا کاتبی و تعریف مجمع البحرین و تجنیسات او و شرح نسخهٔ خود که آن هر دو یکجا جمع آورده

قافیه سنجان همه عیسی دمند   وز دم خود جان پی احیا دمند

پیش رو از لشکر و پس تاخته   تیغ چه بالا و چه پست آخته
کاتبی آویخت دو محکم کمان   کامده در قبضهٔ رستم کم آن
مجمع بحرین در آن داد کار   نسخهٔ تجنیس شد آن یادگار
فکرت صاحب هنر داد از شکار   کرده از آن هر دو صد آهو شکار
بازوی من ساخت دو آهن کمان   خم شده هر دو بیک ابهام آن
مجمع بحرین در افشان دو بحر   جامع تجنیس و در او زان فن دگر
قافیتین البته گفتن دو زه   با همه کاحسن همه گفتند زه
ساختم آن قبضهٔ او دست کش   رستم از این معرکه گو دست کش
هر یک از این احسن و آن بهتر یکی   کی شده پیدا دو گو هر یکی
گر گل او یافته بلبل هزار   گلشن من دارد از آن گل هزار
راستی آن کاین دو زره ویژه بود   فتح من از این دو زره ویژه بود
بازوی من کسوت پشمینه داشت   پنجهٔ من قوت پیشی نداشت

ماندم و هم تن در خوی برگشاد | همت شاه این در خیبر گشاد

در مدح شاه اسمعیل بن شاه حیدر

ساقی از آن گوهر آرام سوز | کافکند اندر سپر آرام سوز
آتش دل خاسته فریادرس | هم ز تو دل خواسته فریادرس
دادگر این ساقی دوران ما | دردکش از باقی دوران ما
با همه او راستگر اسبی بود | باشه کوثر گر آسیبی بود
گر سگ شاهی کسل از همرهان | بر در شاه آی و دل از هم رهان
بنده شه را غم و درد است هیچ | صاحب صد عالم و در دست هیچ
در پی کاسه هم از آن خاندان | این شه غازی هم از آن خاندان
شاه دل آزاده فرخنده زاد | کز دل او آیت فرخ انده زاد
سایه حق اختر خورشید تاب | خورده از آن گوهر خورشید تاب
خطبه اثنی عشر انداخت طرح | سکه باطل همه او ساخت طرح

پاک

پاک شد امروز از آنها دیار | گم شده کور و سوی آنها دی آر
خطبه اش آتش زده در خسروان | سکه او بر گل و بر خس روان
در طرب از صحبت با زیب خوب | با همه از حکمت با زیب خوب
ای شه فرخنده فرخ سرشت | کت شرف ایزد همه بر رخ سرشت
پیش و پس اسم تو در اسم علی است | صومعه جسم تو در اسم علی است
ملکت دین کشور بنیاد تو | قصه عدل از پی دین یاد تو
حکم تو در فتنه و شر عادلست | شاهی و در حکم تو شرع عادلست
خاطر موری ز تو بی شک نخست | رشته عدل و رگ دین نگسیخت
چون ستم آیین تو ای شاه نیست | در دل بیگانه و خویش آگهیست
تیر تو گر بر دل چرخ آمدی | کی دل او مایل چرخ آمدی
زهره گردون شدی از سهم تو | کاسه پر خون شدی از سهم تو
تیغ خور از سهم تو بستی غلاف | گرچه برافراخته بس تیغ لاف

چو به تیر سیی که تو پرتابیش / میل وشش از شعله پرتابیش

زآتش خشمت بود آن میل میل / دیده بدرا کشد آن میل میل

گر سپه آرد عدوی غصه گاه / بر ستیی وآن پیش تو القصه گاه

تیغ تو افروخته آنکه چو برق / آتش تو سوخته آن که چو برق

میل تو چون صید شدای شاه باز / باز تو از قید شدای شاهباز

صید که از تیر تو شد پشه زار / شیر در آن معرکه زاندیشه زار

تیر ازاین بیشم وزان نیم گز / نامده جا خالی ازآن نیم گز

پشه شد آن دشت و در آنجا نماند / ریشه از دشت در آنجا نماند

دوخته بر هم گر صفدر کلنگ / ورنه که آموخته صف در کلنگ

بس که تو رویین تن و شیرافکنی / وز همه رویی تن شیرافکنی

پشته از تیغ تو شد آشکار / لاشه شیران شده شه زانشکار

من که چو ابلی سگی ازاین درم / جابه جان عدو وازکین درم

هستم ازاین در چو سگی و تازیم / تابود از جان رسی کی و تازیم

رو سگ این در شو و من آستان / گر همه رو دیده چه پاست آن

تابود این گلشن فیروزه رنگ / یافته زان خرمن فیروزه رنگ

گلشن عشرت به دل خور زده باد / خرمن عمر عدویت برده باد

در شکر نعمت معین الدین محمد صاعدی

ساقی از اقبال تو ما سرخوشیم / وز می افضال تو یکسر خوشیم

بر غم ما چون دل رحمت بود / رحم تو هم داخل رحمت بود

مست تو گر نیمچه شیرآب خورد / جرعه از غنچه سیراب خورد

شکر تو دل کردنش آزاد کیست / از حق تو کردنش آزاد کیست

دل بود از نعمت او کام بخش / دارد از او خلقی از انعام بخش

کام دل از نعمتش انعام شد / خاصه که از نعمتش آن عام شد

با همه کس خلق وی انسان بود / بهتر از آن ذات کی انسان بود

ای تو از رحمت حق صد کرم
سامعه بی وصف تو گوید کرم

بر فلک از همت خود صاعدی
صاعد و در ظل تو صد صاعدی

نام تو از عالم حرمت معین
با همه از غایت همت معین

قاضی اسلامی و قاضی نشان
میدهی از آتی و ماضی نشان

ظاهر از اطوار تو انوار دین
کم نشد احسان تو از زوار دین

رحمت حق وارد عدلت بود
قوت دین شاهد عدلت بود

خشم تو چون صاعقه سوزان بود
آتش مثلیت همه سوزان بود

هیبت تو چون همه جا شاهد است
کم کسی از بیم تو با شاهد است

ضد تو کر آگه حکمت بود
گردن او در ته حکمت بود

سائلت از در طلب ار چین کند
روی تو مقبل عجب ار چین کند

نظم تو از مدحت شعری فزون
صفوتش از صورت شعری فزون

نثر تو طغیان کند از منشئات
پیش تو سحبان بود از منشئات

در ره صد مسجد و دیر از تو خیر
بانی خیری تو و غیر از تو خیر

خط تو پر دفتر یاقوت شد
صفوت او جوهر یاقوت شد

کی حق تو میسر و والحق زیاد
عمر تو میبایدم از حق زیاد

تا بود این خانه محکم بپای
بر سر ما و سر عالم بپای

آغاز داستان

ساقی از الطاف تو می برگشت
وز تف دل دجله خون در گذشت

بسپر دا آب دل ریشم خمار
مرهم ریشم شو و پیشم خم آر

میدهد این غم زده کامش شراب
می همه خیر تو و نامش شراب

شیره تاکم ده و پس شور را
تا همه شیرین کنم این شور را

حرف من از وادی رونق شنو
تا کشد این بادیه رونقش نو

خوانده ام از دفتر صاحبدلان
گوش کن ای دلبر صاحبدل آن

قصه شاهنشهی از خد رنگ
تیغ وی از خون همه در خد رنگ

کی لقب از خانه و کوی کیان / بندهٔ نار و شده خوی کی آن
ملک خود آراسته از جاه خویش / واقف بیگانه و آگاه خویش
لشکر او تاخته در کارزار / دشمن خود ساخته در کارزار
زر بر او خاک در از پایمال / سوده بر افلاک سر از پای مال
زان تن سنگین دل بی باک زاد / گوهری از فطرهٔ او پاک زاد

در صفت دختری که گل نام داشت و تعریف او

ساقی از آن می که به از تازه گل / باز بر آن چهره نه از غازه گل
گرمی دمساز گل آید بجوش / آبی از آن باز گل آید بجوش
مرغ اگر از دولت گل بانگ ست او / قدر گل از شهرت گلبانگ او
داشته اندر حرم آن شه نشان / دختری اندر رخش ازو نشان
دختر خوش صورت معنی گرو / برده هم از دعوی لیلی گرو
گل شده نام خوش آن گل بدن / سوخته می زآتش آن گل بدن

دامنش از دیده بد پاک تر / در غم او دیده صد پاک تر
گر به پیشانی وی غنچه بود / از قمر پیشانیی کی غره بود
گیسوی او که آمده تا پا ز فرق / فرق از آن تا شب یلدا ز فرق
قامت او گلبن باغ جنان / دیدن او مرهم داغ جنان
ابرویش آن قبلهٔ عشاق طاق / چون مه نو در همه آفاق طاق
سنبلش آموخته بر گوشه چین / خرمنی اندوخته بر خوشه چین
نرگس افسون گرش آهو شده / مستی آهو بر شش آهو شده
در رخش آنچ از پی شرم است بود / و آهوی او از پی شر مست بود
غمزهٔ شوخش همه چون نیشتر / هر مژه بیش از نم خون نیش تر
چهره و مو دیده چو سینا فروز / در شب دلسوخته چون نافه روز
دل شده دیوانه از آن خال او / گو شده بیگانه از آن حال او
چون همه از غنچه خود بینیش / گم شده گش رنجه خود بینیش

لعل لب آمیخته شهد شش شیر / یوسف از آن فتنه عهدش شیر

در دهن از تنگی او پسته تنگ / راه دل آن تنگ شکر بسته تنگ

نقطه در آن دایره گنجا نبود / هیچ نه از نادره کانجا نبود

خنده اش انداخته در گل شکر / تهمتی انداخته بر کل شکر

رشته دندان همه جان سربسر / گوهر جان راضی از آن پیسر

سیب که خواندی به زر و آن زنخ / میزدی از غایت در و آن زنخ

آفت دلها شده آن گردنش / وز همه به غارت جان گردنش

نقره خام از بر آن هم نیاد / نقره شد از نسبت آن کم زیاد

بازوی او راحت هر جان شود / ساعد او پنجه مرجانش بود

برگ گل آن ناخن و از خون زنان / رسته گل از خون همه کف چون زنان

سوسنی انگشت و سر انگشتها / شعله جان سوز در انگشتها

وز گل تر شیشه از سینه داشت / عمری از آن آینه از سی نداشت

نخل

نخل قدش بسته هم از مو میان / مرهم جان بود کم از موی آن

نافه و نافی چو دو زیبا بهش / چون سخن انجا رسید اخفا بهش

دیده دو کوه از پس ران بهر اوش / نیست جز از زهره کس آن بهر اوش

هم گل و هم ساقش و هم ساقیش / عرش خوش از نسبت همسایقش

از کف پا پس همه تا شانه پر / لؤلؤ تر ساخته کاشانه پر

گر گل تر نیستی از رنگ داشت / کی به از آن صورتی از رنگ داشت

قصه دختر همه کوته کنم / خلعت وصافی او ته کنم

قصه ملکزاده جم که ابن عم کی بود و صفت جوانی و دلارائی او

ساقی از آن نو گل باغم نواز / خاطر این بلبل باغم نواز

سوزم از این مشعل شب سوز چند / تا سحر از اول شب سوز چند

از رخ خورشید کن آن طره باز / پرده کش از دیدن آن چهره باز

باز کن آن زلف دل آرا چو شست / گرچه شد او بند دل ما چو شست

کی که چو او حاکم و والی نزاد
ابن عمی داشته عالی نژاد

همسر سرو آن گل نوخاسته
بر گل او سنبل نوخاسته

لعل وی از سبزهٔ تر خار نیش
حافظ آن لعل شکرخوار نیش

از پی آن کز غم او خسته بود
خاطرش از نشتر مو خسته بود

از لب خود داخل گلقند داشت
خسته دل مایل گلقند داشت

لشکر خط تاخته بر رو میان
هندوی او بسته از آن رو میان

ناوک او را سر خود پی سپر
پی زده بر ناوک و بر نی سپر

ماهی جان جوشن آن پیکرش
ناوک او رشتهٔ جان پی کرش

جم لقب از جمله افزون ز جاه
یوسف وی آمده بیرون ز چاه

جم شده هم گلرخ و هم پیلتن
کرده خم اندر بر جسم پیل تن

وارث ملک از همه چیز آگهی
رغبت ملک آمده وی آگهی

رفتن جم بشکار و دیدن دختری در شکارگاه و عاشق شدن

ساقی ازین گلشن گلرنگ رنگ
کرده لب از خوردن گل تنگ رنگ

روبهی آموخته از آن بهار
می خور و رو جانب آن روبه آر

کشته گل تا تن و جان کشته زار
می خور و دل خوش کن از آن کشته زار

آتش موسی کن از او پیش یار
وآبی از آن آتش موسی بیار

زآهوی او کن دل خود شیرگیر
مست یک آهو شو و صد شیرگیر

روزی از ایام در آن روزگار
کآمده نوروز شد آن روزگار

ابر هم از عشوه درافشان شده
صفحهٔ گلزار زرافشان شده

فرش درانداخته باران بکشت
خرمن در ساخته باران بکشت

نافه پر آمده ارزان ز باد
گر به پدش شده لرزان ز باد

شاخ گل از بلبل دستان سرای
کف زن و مست از همه دستان سرای (آنسرای)

مطرب آب از کف خود نغمه ساز
در کف او نغمه از زخمه باز

شاخ گل افتاده و استاده باز
ساغر مل داده و استاده باز

خنجر بید از نم شب زرنشان — داد و گل از خنده لب زرنشان

از پی آن موسم و هم برشکال — قرعه همت زده جم برشکال

توسنش از خوی زده سم در گل آب — وز عرق آن گل شده گم در گلاب

دخترکی نیز در آن کار بود — وز خوی رخ دانه جان کار بود

برده گل از نکهت و شم شیر را — بر سر شیران زده شمشیر را

باد برانداخته زان رو حجاب — گل پس سر ساخته زان آن حجاب

کرده گل آراسته صد ماه رخ — گر کف مه برده دل از شاه رخ

حسرت آن ماندن ستد از جم عنان — گرسنه چون بگذرد از جمع مان

کرد بر آن حمله و از حمله سوخت — دید در آن حمله و از حمله سوخت

گل دل جسم را چو زر از رو گداخت — وآن دل رویین تر از زر و گداخت

آهوی گل چون بجسم آرد نگاه — چون دل از آن دلشده دارد نگاه

رفت دل از پهلوی آن شهسوار — برد گل از بازوی آن شهسوار

شیری از او روسیهی آغاز کرد — سیلش از آن روسیهی آغاز کرد

رستمی افزون ز صد اسفندیار — گشت هم از سوز خود اسفندیار

با دل خوش گل کف جادو زان — غرقه خون جسم همه جادو زان

قصه آن حمزه و مهر نگار — غمزده از غمزه و مهر نگار

با نه پر درد و هم آهنگ کرد — کشتن خود از ستم آهنگ کرد

از سر تخت آمد و صحرا گرفت — در غم دل منیت بر آنها گرفت

با دل پرخون شده همراز هم — یافته مجنون شده همراز هم

گریه زارش همه خوناب شد — آخر کارش همه خون آب شد

دیده تر از خون تن غمدیده را — گفت از آن گریه و غم دیده را

اشک غم افزون تو جانم نبشت — گرد من از خون تو جانم نبشت

چون حمش این سیل غم از سر گذشت — گفت دل ایما کنم از سر گذشت

فاش شد این قصه در آن گوشها — رو غم جان هم بر جان هم گوشها

چون نشد از تجربه حاصل دوات | از مژه کلکی کن و از دل دوات
نامه کن از قصه بیمار دل | تا رهی از غصه تیمار دل

نامه نوشتن جم بگل و شرح حال خود گفتن

ساقی از این می اگر ارزندگیست | جان طلب از ما که ارزنده کیست
شمع شد از محفل و پروانه ماند | بلبل جان را دل و پروا نماند
مستم و شد مایل آتش پرم | می خورم اندر دل آتش پرم
جم که در آن ورطه خونخوار بود | لاله وش آن غرقه خون خوار بود
زد رقم این نامه پرغم بدست | کار زوی دیده و دل هم بدوست
کای پری آفت همه پروازتست | نشأ راحت همه پروازتست
سروی و در گلشن دلجوی تو | راحت من دیدن دلجوی تو
لعل تو تا دیدم و زآن هر طرف | ساختم از هجر تو جان بر طرف
مفلسم از محنت سودای تو | عاجزم از قیمت سودای تو

جیب د

جیب دل از موی تو صد پاره است | چاره آن موی تو صد پاره است
زخم دل از پاره مو وصل کن | هجر من از آن گل رو وصل کن
خون چکد از این دل ریش از وفات | مرهمی از لب ده و پیش از وفات
سینه من خستی و ناچار ماند | ششدر غم بستی و ناچار ماند
بایکنکته کن این جان دو چار | تا رهم از ششدر غم زآن دو چار
سوختم از غم چو زر اندر خلاص | چون کنم اکنون نظر اندر خلاص
کی فتد از کردن دل بند تو | هم مگر از دیدن دلبند تو

رسیدن نامه جم بگل و تندی کردن گل

ساقی از آن آب که آتش سرشت | دل همه دم سوزد و جان خوش سرشت
مجمر تن زاخگر قلب ار چه سوخت | و آب رخ از این زر قلب ار چه سوخت
گر زر دل را کنم از می سره | لشکر غم بشکنم از میسره
مرغ دل از ذوق تو پرواز کند | سوی گل از شوق تو پرواز کند

نامه جز وصف بسوی گل برد | چند جم این آرزوی گل برد
نامه جم را چو گل از ناز خواند | قاصد جم را بر خود باز خواند
گفت از این نامه پر غصه داد | کی دل کس غصه این قصه داد
این سخن ار بشنود از باد کی | غصه این را برد از یاد کی
از همه گر گوهری کی برشود | بحر وی از آتش کی برشود
ناوک کین بر تن وی کی زند | از پی مرگش همه کی زند
ور کند از حاصل کی این سخن | غصه هم آید دل کی وان سخن
در نسب ار جم کی و جم عجم بود | خوار تر او از همه جمجم بود
نسبت گل گر کند او بار خام | کو همه ناپخته شد این بار خام
همسر من کی شود آن خام سر | در سر من سر کشد آن خام سر
کی بود از پهلوی رو بر جم | ریخته خون صد از او پرچم
کو هوس از من مکن آن همدمی | گر همه جان باشی و جان همدمی

جواب نامه جم از جانب گل

ساقی از آن شیشه صاف گلاب | خون شده در نافه ناف گل آب
لاله گر از صاف جان لازم است | صافی او زان تو آن لازم است
غنچه وش آن نامه دلبر گشای | چشم جم از خانه دل بر گشای
گر خط عذرا دل وامق به است | نامه گل هم سوی عاشق به است
گر دو خطی آن پری اختر سواد | چشمه حیوانی و ظاهر سواد
خضر خطی در نظر آبی حیات | گلشن جان و زهمه یابی حیات
نامه گل چون بر جان باز شد | بر تن بیجان در جان باز شد
کاین همه شرح ستم از ما جراست | دعوی خون تو هم از ما جراست
هر که شد از این رخ و قد داد خواه | گو برو از خاطر خود داد خواه
نرگس من کاهوی چین و خطاست | جستن او آفت و دین و خطاست
گر پی من عاشق رهبر گرفت | دامن جان بر زده ره بر گرفت

سنبل من شانهٔ شمشاد خواست / خاطر از آن گشت و شمشاد خاست

شانهٔ شمشاد شد از غصه خرد / کام دل از من نشد القصه خورد

از لب من گر سر کامت بود / تلخی غم در خور کامت بود

گنجم و خونخوار سیه مارم زبان / ور چه خونخوار سیه مار مزی آن

کی سوی غیر آیم و گنجم تهی / کو دل از این وسوسه کن جم تهی

یا گذر از افسر و این ترک سر / یا مکن از خنجر کین ترک سر

رسیدن نامهٔ گل بجم و جواب گل نوشتن جم

ساقی از آن چشمه که پر شبنم / کآب رخ او داده به گوهر یتیم

میکند آن آینه رویاوری / تا تو در آن آینه روی آوری

در دل من بوی امید است باز / چشم دل از روی امید است باز

غنچه سربستهٔ گل باز شد / پرده پربستهٔ گل باز شد

خواند جم آن نامه و آن راز او / گفت که من بشنوم آن راز او

جم دگر آمد به زاری سپرد / کرد خطی و زپی یاری سپرد

کای گل از این خواری جم درگذر / چون گل و خار آمده هم درگذر

رو بده ای گلشن جان‌بخش من / تا رسد از خرمن جان‌بخش من

گر شد ویران چمن از صد هزار / کو گلی ای گل چو من از صد هزار

غصهٔ من گر دل من خون مزید / آمده بر قصهٔ مجنون مزید

گرد مدار از گل من پای سمن / کی رود از این دل من پاس من

گر نظر ای گل سمن آسا کنی / صد دل آشفته تن آسا کنی

چشمهٔ حسرت دل ما تشنه دید / چارهٔ ما هیچ جز آتش ندید

مرغ گر از صحبت گلزار سوخت / مرغ من از فرقت گلزار سوخت

رسیدن نامهٔ جم بگل و شرح حال خود بازگفتن

ساقی از آن شیشهٔ پرخون گرم / کافتد از او در دل و در خون گرم

اندک او شد شرر از خوردیش / خردهٔ آتش حذر از خردیش

پیرم ازآن گیه و دم او آر بمن / رطلی ازآن آر و کم آور بمن
گر که وه راسر مهراست باز / بنده چراز که وه در رست باز
بار گل این نامه جسم برگشاد / یافت ره آن مهره غم برگشاد
گل چو هم اندر رخ جم دیده بود / مستش ازو هم دل و هم دیده بود
گر بر گل نرگس جم خوار بود / او هم ازآن میکده غمخوار بود
دایه خود را سوی خود خواند گل / یک غم ازاین واقعه صد خواند گل
دایه ازآن گفتن گل زار شد / سوخته چون سوسن گلزار شد
گفت گر این واقعه شد کام جم / بشکند این حادثه صد جام جم
چون اثر اندر دل و جان دایه راست / گل غم خود گفت بر آن دایه راست
کاتش مهرش زند این چهره را / در دل و دل چون کند این چهره را
پند تو این بس که کن آن رو نهان / چاره داغم کن و بحیوة آن
گر کنی این چاره غمخوارم / موی سر اندر بر جسم خارم

بکنم

میکنم از زر سپر و پا خرمنت / خرمنی از زر کنم آخر منت
ریخت ز رآن نرگس طناز او / تا بخورد از طامعه تن ناز او
دایه هم از بخشش بسیار گل / گشت در آن واقعه بس یار گل
شد سوی سیکه از ره افسونگری / کای همه خندیده اکنون گری
پیش تو کو دار شده کاو کین / جم شده دشمن زده را کین
گرچه شد او خویش تو با دشمنیت / آتش او نخوت و با دشمنیت
در صف و در جنگ تو خواهد ستاد / ملک تو از چنگ تو خواهد ستاد
شهر تو او گیرد و لشکر دهش / چاره کارش کن و دختر دهش
کی هم ازآن راز دل آرام یافت / ساعد جم بازو دلارام یافت
بر زر جم زد سیکه از انتها خویش / سکه زد اما وسیکه و زاماد خویش
شهر کی از وصلت بانو و سور / غرقه در شد همه بازو و سور
تخت زد از حجله دلارای جفت / شکل دو طاق آمده یکجای جفت

از چه غم شد دل جم بر کباب / میوهٔ دل اندر آتش اندر کباب
اوفتش آن غم اگر از دست برد / آخر کارش نگر از و پستبرد
جم لبش از سودن لب گرچه سود / گفت گل از سودن کو هرچه سود
بگذرم از زینت و فرزیب ران / معرکه خالی شد و فرزی بران
غنچهٔ گل میدهد آتش نشان / ژاله در آتش فکن آتش نشان
جم سوی رخش آمد و زد و زین / بر سر زین آمد و اسپ و زین
تسمه سر حلقه تنکش کشاد / شوشه زر حلقهٔ تنکش کشاد
چاک شد اندر بر زین شیر کی / مدتی آسود از این شیر کی
گل چو شد اندر بر جم مهره باز / بسته شد از ششدر غم مهره باز
چون شد از او حاصل جم کام دل / تلخ شد از شوری غم کام دل

رفتن جم بگوی بازی و افتادن از اسب و هلاک شدن

ساقی از این چنبر غم داد داد / گشت بس آزاده و کم داد داد

بر سپر ماتا به و گردون بود / سوز دار آن گرشه و گردون بود
روزی از آسایش آن خوش هوا / خاطر جم رانک ابرش هوا
خورد دو جام می کلبو زدن / جانب میدان شده در گوزدن
بر سپر گردون تنک ابرش نشاند / گوز دو بر تارک ابرش رساند
زان سپر چوگان شده گوشهر / چون مه نو زار و سی او شهر شهر
یکدم از او چون دم بیهوده کوی / از خم چوگان نشد آسوده کوی
تاخته اسب از حد چین تاختن / مرگ هم آماده بر این تاختن
رو شد از اسب آن همه خون خورد او / ساغر جم گشت از او خرد و مرد
سیل مرگ این همه اسباب خورد / زیر وی از خون وی اسب آب خورد
خرد شد از خانه شه آن جام جم / مرده شد این واقعه انجام جم

رفتن گل زمن در آتش و سوخته شدن با جم

ساقی از آن کاسهٔ خوان کبود / خرمی اندر دل و جان که بود

چشمه نوشیست پر از گرد مهر
گرمی رقصیست در آن سرد مهر

قصه دختر شنو القصه باز
گرد بر او جسم وری از غصه باز

جم که پر از ناوک کین کیش داشت
مرده در آتش شد و این کیش داشت

از اجل این فرض بر آتش زنان
گر پی نعشند در آتش زنان

شخص جم ار مرده و ار زنده بود
بر سر آتش شدن ار زنده بود

سخت شد از عالم فرمان بری
زنده در آتش شدن آن پری

ماه رخ آراسته چون مشتری
در غم آن غرقه خون مشتری

او پی رقص از غم جم کف زنان
غرقه خون هم رخ و هم کف زنان

سرو قدش بر زده دامان شده
مو همه دام دل و دام آن شده

بر سر آتش زده پا خوش بچرخ
باد بر افروخته آتش بچرخ

او همه هیزم شده گوگرد باد
خاک به آتش شده او گرد باد

عاشق و سرمست نه پروانه رنگ
چرخ بر آتش زده پروانه رنگ

گر

مست شد آن گلرخ و گلنار گشت
رفت در آن آتش و گلنار گشت

دانه وشش افتاد در آتش روان
طعنه زد آن شمع بر آتش روان

زو نشد اندر غم جان گونه کم
دانه در آتش رود آن گونه کم

آتش شوقش دل مردانه سوخت
زن نگر آخر که چه مردانه سوخت

ای دل از این واقعه بیدار شو
کشته در این معرکه بیدار شو

خسته از این معرکه گردان همه
کرده رخ از مهلکه گردان همه

غیرت عشق از همه کس بر نتافت
عشق بهم از طینت حسن بر نتافت

پید شد ار بیدل بی دین ز عشق
میکشد او خنجر بیدین ز عشق

گر همه بر خود زده خنجر خلاف
دوستی این آمده دیگر خلاف

باغ در آرایش و آیین گل
سوختن آسایش و آیین گل

چون تن گل را رود از سر گلاب
گل چه در آتش چه خود اندر گلاب

کاین شه عرش آمده آن کهگل آبست
خانه گر آن آتش رود آنکه گل آبست

معدن گنج گهر این خاکدان در شو و منکر گر این خاکدان
قطره کزین بحر در آمد درست در شد و شد قیمت آن صد درست

فی الخاتمه

ساقی ازین جرعه در انجام کوش چون همه داریم بر انجام کوش
پر بکن این شیشه و خم کو تهیست کآخر این رشته کم کوتهیست
تا بکی این خانه و جام مدام بگذر ازین دانه و دام مدام
جان که در آتش پر و از سرخوشی تلخی مرگش برد از سرخوشی
دام تو شد از طرب آواز چنگ تا برد آن مرغ شب آواز چنگ
نعره زن از قافله آن خوش درا کز سر جان خیز و در آتش درآ
در گذر از این تن چون سرخ روی زر شو و ساز از تف خون سرخ روی
میل تو گر نیست سوی دار السلام من شدم اینک سوی دار السلام
از سر جان بگذر و دلخوش نشین باش در این منزل گل خوش نشین

ناوک

ناوک دل را پر دین بر نشان تا خورد آن ناوک ازین بر نشان
کعبه دل گرد در بتخانه ایست رو چو بت اندر در بتخانه ایست
طاعت صد قافله بر شام کن صبح حج قافله در شام کن
طاعت یزدان کن و دین هم پرست بر دل طایر صفت این هم پرست
از تبه کش خواری و چون خار پشت گم کن ازین وادی خونخوار پشت
ای ازین بادیه کز خون تر است دمبدم آشفته و مجنون تر است
شد ز خود او آن و ثابت نشست تا بر سیاره و ثابت نشست
خوش کن ازین گلشن و ما واگذار گل بر و خارش بر ما واگذار
تا که در این کعبه جان گام زد مدتی از سعی در آن گام زد
از همه زر برد و در این بوته ریخت ناوک صد جیب از این بوته ریخت
سکه او مین کم از آن خرده گیر خرده زر سکه هم از آن خرده گیر
آهوی او گر شده عیبش مبین نافه او بنگر و عیبش مبین

سوختم از محنت و پرداختم — تا که من این مخزن در ساختم

بسته بر این سوخته زه بحرها — که بدره قافیه که بحرها

معرکه بر مدرکه تنگ آمده — رستم از این معرکه تنگ آمده

نوح شد این همت و کشتی گرفت — تر نشد از زحمت و کشتی گرفت

تا که خم آمد قد هم گشتیم — رسته شد از ورطهٔ غم گشتیم

زهره گر این چنگ من آرد بچنگ — تار کج جان سخن آرد بچنگ

کو سر مضراب در ابریشم آر — وز نم خون هر مژه ابری شمار

کس چو من این رشتهٔ زیبا نتافت — پرتو فکر کسی اینجا نتافت

سود ازین لعل و در آسان کجاست — این حق در ساخت در آن آنکجاست

فکرت من صاحب چند رقم شعر — در همه جا صاحب صدر رقم شعر

بانگ من و شیر ز آهم بری — نآید از او تک اگر از هم رهی

فارس میدان طلب این فارس است — وز دم شاه عرب این فارسی است

بنده

بنده بسودم و سر بر قدم — حلقه شد از خدمت این در قدم

لطف وی از دجله خون برکنار — گشتیم آورده در بند کنار

بر لب کس از همه سو فارغم — رسته ام از ناوک و سوفار غم

شرط شد از همت محمود باد

آخر کار همه محمود باد

حسب الامر جناب جلالتمآب اجل اکرم افخم امیر الامراء العظام آقای عبدالله خان قراگوزلو ساعدالسلطنه امیرتومان رئیس کل قشون مملکت فارس ورایزدان پناه جان و تن باد بحق مصطفی و آل امجاد

کتبه العبد المذنب المحتاج الی الله الغنی

ابن الحاج [illegible] علی محمد [illegible]

الشیرازی الدار [illegible]

بشهر ربیع الاول

١٣١٢



کارگاه طریقت برسم خدمت حاضر بودم که سخن در وصف فارسان
میدان معنی و زورآوران کمان دعوی میگذشت از جمله تعریف مولانا کاتبی
کردند که دو کمان دعوی از قوت بازوی طبع انگیخته و بر سر بازار سخنوری
آویخته یکی مجمع البحرین و یکی تجنیسات و پهلوانان عرصه سخن با قوت بازوی
فکرت زورآزمائی از آن هر دو کمان فرو مانده اند این پر تقصیر گوشه گیر
با وجود شکستگی مزاج و دلخستگی کار پر رواج چون طبع فضول داشت عزیمت

این [illegible] سحر حلال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

